



داستان کوتاه عاشقانه بغلم کن

www.lovekade.com



روزی زنی ، روستایی که هرگز حرف دلنشینی از همسرش نشنیده بود ، بیمار شد...
شوهر او که راننده موتور سیکلت بود و از موتورش برای حمل و نقل کالا در شهر استفاده
میکرد برای اولین بار همسرش را سوار موتورسیکلت خود کرد !
زن با احتیاط سوار موتور شد و از دست پاچگی و خجالت نمی دانست دست هایش را کجا
بگذارد که ناگهان شوهرش گفت : مرا بغل کن...
زن پرسید : چه کار کنم ؟ و وقتی متوجه حرف شوهرش شد ناگهان صورتش سرخ شد با
خجالت کمر شوهرش را بغل کرد و کم کم اشک صورتش را خیس نمود.
به نیمه راه رسیده بودند که زن از شوهرش خواست به خانه برگردند !
شوهرش با تعجب پرسید : چرا؟ تقریبا به بیمارستان رسیده ایم...
زن جواب داد : دیگر لازم نیست ، بهتر شدم ، سرم درد نمی کند !
شوهر همسرش را به خانه رساند ولی هرگز متوجه نخواهد شد که گفتن همان جمله ی ساده
ی "مرا بغل کن" چقدر احساس خوشبختی را در قلب همسرش باعث شده که در همین مسیر
کوتاه سردردش را خوب کرده است...
گاهی یک جمله کوتاه معجزه میکند...
مثل دوست دارم...
پایان.